

امکان فلسفه ورزی در عصر علم

(بررسی نسبت فلسفه و علم در دنیای معاصر از دیدگاه یاسپرس)

علیرضا عباسی^۱

چکیده

معنا و اهمیت علم در دنیای غرب، به ویژه در دهه‌های آغازین قرن بیستم، گاهی چنان مورد بدفهمی قرار گرفته که یا به مثابه تنها راه شناخت معتبر مطلق گردیده و از آن ستایش شده و یا مورد بی‌مهری و لعن و نفرین قرار گرفته است.

در این مقاله، معنا، جایگاه، و قلمرو علم در حوزه‌های روان‌پزشکی، جهان‌شناسی و انسان‌شناسی مورد بررسی قرار گرفته و عدم کفایت آن در ارائه الگویی کامل و جامع از شناخت در این حوزه‌ها نشان داده می‌شود. این نقص که از ذات علم برمی‌خیزد از آن روست که علم بنا بر تعریف و روش تجربی خود هرگز نمی‌تواند همه داده‌های ممکن را ادراک نماید. روان‌پزشکی علمی با تأکید بر روش تجربی خود به فیزیولوژی می‌انجامد، زیرا انگشت تأکید خود را صرفاً بر نشانه‌های ابژکتیو بیماری می‌گذارد، در حالی که منشأ بیماری‌های روانی، بیش از هر چیز، به شخصیت و امور سوژکتیو بیمار باز می‌گردد. انسان‌شناسی علمی نیز، معنای راستین انسان را در نموده‌های بی‌شمارش گم می‌کند. در خلال نقد فلسفی علم و تعیین معنای درست آن است که معنا، اهمیت و امکان فلسفه‌ورزی و تعامل آن با علم در عصری که به عصر علم شهرت یافته است روشن می‌گردد.

کلیدواژه‌ها

۱. دکترای فلسفه غرب از دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت.

علم، خرافه علمی، روان‌پزشکی، ابژکتیو، سوپژکتیو، فلسفه‌ورزی، اگزیستانس، اندیشه
اوج‌گیرنده

درآمد

با همه دل‌بستگی ژرفی که «کارل یاسپرس»^۱ به فلسفه داشت، خود را هیچگاه
از علم و دستاوردهای آن جدا نمی‌دانست، بلکه با پافشاری بر لزوم و بایستگی هر
دو، و سعی در تعیین جایگاه راستین آن دو در نظام شناخت بشری، تلاش کرد که
رابطه و تعاملی بخردانه بین علم و فلسفه برقرار نماید.

در این مقاله برآنیم که معنا و رابطه بین علم و فلسفه را از دیدگاه یاسپرس
بررسی نمائیم. سرآغاز این بررسی، تحلیل چیستی علم از نگاه اوست، فیلسوفی که
خود در یکی از شاخه‌های علمی (یعنی روان‌پزشکی) طلایه‌دار حرکتی نوین بوده و
به درستی با روشها و شرایط تحقق احکام علمی آشنایی داشت. در این راستا به
سنجش خاستگاه، روش، محتوا و داعیه‌های مغرورانه و خودسرانه‌ای نیز که ممکن
است از علم برخیزد می‌پردازیم. در گام واپسین و از دل چنین سنجشی، معنا و روح
حاکم بر فلسفه مشخص شده و مطرح خواهیم کرد که در عصری که علم چنین
بالندگی دارد و مسیر پیشرفت را به سرعت می‌پیماید، فلسفه‌ورزی به چه معناست و
چگونه تحقق می‌یابد و چه لزومی دارد.

چیستی علم

۱. کارل یاسپرس (karl Jaspers) نماینده برجسته و مهم فلسفه اگزیستانس

یاسپرس در بیان اهمیت تاریخی علم، نقش والای آن را پس از رنسانس، در شکل دهی به جامعه انسانی برجسته نموده است. او پیشرفت‌های علمی را پس از رنسانس، به ویژه از قرن هیجدهم به بعد چون خون تازه‌ای می‌داند که گویی به تاریخ تزریق شده است، خونی آنچنان تازه و پرانرژی که اکنون خود، روند و سیر تاریخ را تعیین می‌کند. کلی‌ترین توصیف وضعیت تاریخی ما این است که در عصری زندگانی می‌کنیم که سپهر علم و دانش ابژکتیو اگر نگوئیم بر سایر جنبه‌های فرهنگی سایه افکنده است دست کم می‌توان گفت که داعیه‌های جدی دارد. این سپهر چنان نفوذی یافته است که سایر جنبه‌های فرهنگ بشری را به چالشی جدید فراخوانده و حتی گاهی به سکوت و تسلیم وامی‌دارد. چنین وضعیتی از آن روست که از سویی در امتداد پیشرفت‌های علمی، تکنولوژی طلوع کرده و بالنده گردیده و خود پیشرفت‌های علمی را سرعت بیشتری بخشیده است و از سویی دیگر بدان سبب است که علم فروگذار هیچ موضوعی نیست و تلاش می‌کند که همه زوایای جهان را مورد کنکاش قرار دهد و همه چیز را فرا بگیرد.

«برای علم جدید هیچ چیز بی‌طرف و غیرقابل توجه نیست. هر چیز ارزش شناختن دارد. از این رو به یکایک اشیاء و حتی به کوچکترین چیزها هم می‌پردازد و از کنار هیچ واقعیتی نمی‌گذرد.»^۱

تجربه‌گرایی علمی در اوج بالندگی و غرور خود در اوایل قرن بیستم میلادی حتی بر آن بود که عقاید و اعتقادات فلسفی، متافیزیکی و دینی را نیز بر تجربه بنیان نهد. همین داعیه بود که به پوزیتیویسم انجامید. جنبش پوزیتیویستی که فرزند جنبه

۱. آغاز و انجام تاریخ، کارل یاسپرس، ترجمه محمدحسن لطفی، ص ۱۱۷.

افراطی تجربه‌گرایی و فرزند علمی مغرور و سرکشی بود تلاش می‌کرد هم به جای دین سخن بگوید، هم به جای فلسفه و نتیجه منطقی آن، هم حذف سپهر دین بود هم حذف قلمرو فلسفه.

پوزیتیویسم جنبشی بود افراطی که در درون خود حذف سایر سپهرهای فرهنگی را خواستار بود، زیرا هر چند این جنبش با تأکید بر روش (Method) آغاز شد و البته تا این حد و به خاطر این تأکید نمی‌توان بر آن خرده‌ای گرفت اما انحراف از آنجا آغاز شد که از حد داده‌های حواس و تجربه فراتر رفت و به این ادعا انجامید که هر داده‌ای که نتواند از طریق حواس، مورد تأیید تجربی قرار گیرد، سرنوشت محتومش، حذف از قلمرو دانش و معرفت بشری است.^۱

یاسپرس از جمله اندیشمندی است که به خوبی، متوجه این انحراف شد و برای رویارویی و مقابله با این تعریف علمی تمامیت طلب، مغرورانه و اقتدارگرا، دست کم در سه محور مشخص اما در هم تنیده واکنش نشان داد:

- محور نخست: در حوزه نقد روانپزشکی

- محور دوم: در حوزه نقد علم و علم‌شناسی

- محور سوم: در حوزه نقد انسان‌شناسی علمی

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

محور نخست: در حوزه نقد روانپزشکی

یاسپرس پیش از آنکه یک فیلسوف باشد یک روانپزشک بود و حتی همین نگاه روانشناسانه وی به بیماری‌ها و بیماران روانی بود که بعدها فلسفه او را رقم زد. با

1. Sesei. Reintegration of Cultural Spheres in Psychialtry.
[online] <http://www.englishentainment.com/jaspres.html>

این حال او با روشهای ابژکتیو و عینی درمان، به مثابه نهایی‌ترین، درست‌ترین و بهترین روشها سر سازگاری نداشت. زیرا به نظر او روشهای تجربی مرسوم از یک سو نمی‌توانند نسبت به همه داده‌ها درست عمل نمایند و از سوی دیگر از آنجا که تجارب سوپژکتیو و درونی بیمار را ملاحظه نمی‌کنند، مافی‌الضمیر بیمار را بیشتر پنهان می‌کند تا آشکار.

به نظر یاسپرس این خطای محض است که در روانپزشکی صرفاً بر حالت‌ها و شرایط ابژکتیو بروز بیماری بیماران روانی تأکید رود. او در زمانه‌ای که روشهای ابژکتیو^۱ درمان، به مثابه روشهای مطلق و قطعی انگاشته می‌شد، تأکید فراوانی بر روشهای درمان سوپژکتیو^۲ و روشهای سوپژکتیو درمان نمود. گرایشهای بعد یاسپرس به فلسفه نیز در پی همین تشخیص بود.

یاسپرس بر این باور بود که برای درمان بیماری‌های روانی، باید به عوامل سوپژکتیو و شخصیت بیمار توجه شود. درست است که روشهای علمی و ابژکتیو مطالعه بیماری‌های روانی قطعیت به بار می‌آورند اما در نهایت نمی‌توانند در درمان این بیماری‌ها مؤثر افتند زیرا بیماری‌های روانی ریشه‌ای فیزیولوژیک و ارگانیک ندارند. منشأ بیماری‌های روانی را بایستی در نشانه‌های سوپژکتیو و درونی شخصیت فرد بیمار جستجو کرد. اما همه مطلب در این است که این نشانه‌ها غیرقطعی است زیرا راه‌های دسترسی به آنها غیرقطعی است. به نظر یاسپرس روانپزشکی به مثابه یک علم تجربی، چیزی است که در نهایت به گونه‌ای ویژه از فیزیولوژی^۳ می‌انجامد. در

-
1. Objective / عینی
 2. Subjective / درونی، ذهنی
 3. Physiology / علم وظائف الاعضاء

چنین وضعیتی روانپزشکی اساساً معنای راستین خود را از دست می‌دهد زیرا علمی خواهد بود که موضوعش روان و درون آدمی است اما به هیچ روی قادر نیست که به آن بپردازد. یعنی روانپزشکی علمی که موضوعش درمان بیماری‌های روانی به گونه‌ای ابژکتیو است عملاً در مسیری خلاف موضوع خود حرکت می‌کند و آنتی‌تزی خود را در خود می‌پروراند. بیماری روانی هر چند که ممکن است نشانه‌های بیرونی و فیزیولوژیک داشته باشد اما در نهایت خارج از تحقیق ابژکتیو روانپزشک قرار می‌گیرد. پژوهش علمی، تنها جهان ابژکتیو را می‌فهمد، نه چیزی بیش و فراسوی آن را. ریشه بیماری‌های روانی، شخصیت و درمان فرد است و به هیچ روی به گونه‌ای ابژکتیو شناخته نمی‌شود.^۱

یاسپرس در دوره‌ای می‌زیست و می‌اندیشید که روانپزشکی دائماً تلاش می‌کرد که خود را هر چه بیشتر به روشهای ابژکتیو و علمی نزدیک‌تر نماید. نتیجه تلاش یاسپرس در نقد روانپزشکی پذیرش روانپزشکی به عنوان یک علم اما رفتن به آن سوی محدودیت‌های آن بود. ثمره چنین نقدی ایجاد فضایی باز برای فلسفه‌پردازی است زیرا همه حرف فلسفه یاسپرس و نقطه محوری آن این است که انسان، صرفاً بودن - در - جهان نیست بلکه فراتر از آن، آزادی است و وظیفه فلسفه نیز مطالبه این آزادی و تمرکز به انسان، به مثابه نقطه محوری همه واقعیت‌ها و آزادی‌هاست.

محور دوم: در حوزه علم‌شناسی و نقد علم

1. Ibid. p3

یاسپرس سه نشانه ذاتی برای علم باز می‌شمارد که چستی علم وابسته به تحقق این سه نشانه و ویژگی است:

نخست اینکه شناخت علمی، شناختی است مبتنی بر روش (method). یعنی علم به شناخت واقعیت‌هایی می‌پردازد که به واسطه اصول روش شناختی بدست آمده‌اند. دوم اینکه علم، یقینی الزام‌آور را در خود می‌پروراند. چنین یقینی نتیجه روش‌های بکار رفته در علم است زیرا این روشها نبایستی دارای کاستی و نقصی بوده یا نتیجه تصمیم‌های ناروا باشند.

سوم اینکه علم در همه جا و برای همه از اعتباری جهانشمول برخوردار است زیرا ارتباط‌پذیر و قابل بیان کردن است و برای همه قابل اثبات می‌باشد. هر چند ویژگی‌های فوق از امتیازات علم به شمار می‌آید و عالمان به چنین ویژگی‌هایی مباحثات می‌کنند، اما به نظر یاسپرس، با ژرف‌نگری بیشتر از ذات و چستی علم چیزهایی برمی‌خیزد که گویی منافی آن است.

از یک سو از ذات علم چنین برمی‌آید که همه نظریه‌های علمی بایستی با تجربه و آزمون مورد سنجش قرار گیرند و محک تجربه اولین و آخرین معیار سنجش همه نظریه‌های علمی است. اگر چنین باشد پس همه نظریه‌های علمی درگذرند و همواره بایستی با تجربه و آزمون‌های مکرر مورد آزمایش قرار گیرند و بدینسان همواره مورد بازنگری، جابجایی و جایگزینی قرار می‌گیرند. اساساً روحیه علمی مستلزم آزمودن فرضیه‌های تازه است، فرضیه‌هایی که گاه از بیخ و بن نظریه‌های پیشین را برمی‌اندازد. این چیزی است که تاریخ علم هم آن را تأیید می‌کند. بنابراین علم، در بنیاد ناکامل است و گویی هر نظریه علمی طرح و الگویی است که تبیینی از جهان را ارائه می‌دهد و با ظهور الگو و طرحی تازه، فربه‌تر و البته گاهی منسوخ می‌شود.

از سوی دیگر از لحاظ روش هم خلل‌هایی بر علم وارد می‌شود. تنوع و چندگانگی روشهای علمی (حتی در یک علم خاص) بیانگر این است که تبیین علمی در عین حال که می‌تواند اعتباری کلی داشته باشید، می‌تواند هم نسبی باشد. یعنی یک تبیین می‌تواند در درون یک علم ویژه دارای اعتبار کلی باشد اما حقیقت آن تبیین محدود به همان حوزه خاص باشد و اگر از آن حوزه خارج شود از اعتبار بیفتد. داشتن روش و موضوع ویژه‌ای برای هر علمی، نوعی محدودیت برای آن علم ایجاد کرده و موجب می‌گردد که آن علم، جهان را از منظری ویژه بنگرد. نتیجه چنین وضعیتی این است که همه واقعیت، یا جهان چون یک کل فراگیرنده از تیررس علوم بیرون بماند.

«هر علمی موضوعی و روشی دارد و نگاهی به جهان است از دیدگاهی معین. هیچ علمی دنیا را نمی‌بیند، فقط جزیی از واقعیت را می‌تواند دریافت، نه واقعیت را، شاید گوشه‌ای از همه واقعیت را می‌بیند نه کل واقعیت را. علوم خاص وجود دارند، نه یک علم که موضوعش واقعیت باشد. بدینسان هر علمی وابسته به موضوعی است و تخصصی است ولی هر یک از علوم متعلق به دنیایی است که حد و مرز ندارد و با این همه پیوسته است... ارتباط علوم از طریق شکل شناسایی است: همه متکی به روشند، در اندیشیدن از مقوله یاری می‌جویند، شناسایی خاص هر یک از آنها الزام‌آور است ولی در عین حال در دایره مفروضات و موضوعاتشان محدودند.»^۱

آنچه از سخنان یاسپرس استنباط می‌شود، نقدی گذرا بر علم نیست بلکه به نظر می‌رسد که او پایه نقد فلسفی علوم را در اندیشه فلسفی خود می‌گذارد. درست است

۱. آغاز و انجام تاریخ. ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

که علوم هر کدام در حیطة و قلمرو خود به نقد خویش می‌پردازند و حتی چه بسا هر کدام از منظری به نقد روشها و درونمایه‌های سایر علوم مبادرت می‌کنند، و در سایه سار چنین نقدهای بسیار لازم و ضروری پیشرفت می‌کنند، اما چنین نقدی نمی‌تواند معنایی شایسته از علم را بنیان نهد. این از آن روست که به حکم منطق و خرد، علوم قادر نیستند مبانی خود را نقد کنند و یا اهمیت خود را به مثابه گونه‌ای از اندیشه و تبیین در میان سایر گونه‌های اندیشه و یا حتی محدودیت‌های واقعی خود را به نحوی شایسته دریابند و تبیین نمایند. هر علمی، علم است و دارای مبانی خاص، که این مبانی به جهت پرهیز از دور نمی‌تواند موضوع همان علم قرار گیرد. به عبارت دیگر هیچ علمی، فرا علم نیست. هیچ علمی نمی‌تواند از معنای خود خبر دهد و یا ضوابط و اصول ارزیابی و سنجش خود را در دل خود پیروراند.

اوج واکنش یاسپرس نسبت به علم‌پرستی و غرور علمی، همان چیزی است که او از آن به «خرافه علمی» (Scientific Superstition) تعبیر می‌کند. ترکیبی که چه بسا در نگاه نخست استهزاء‌آمیز به نظر آید. خرافه، خرافه است و علم، علم. خرافه اساساً غیر علمی و علم در بنیاد غیر خرافی می‌نماید. پس خرافه علمی یعنی چه؟

حرف یاسپرس در این زمینه این است که تصویرهای گوناگونی که علم‌های گوناگون از جهان به دست می‌دهند، تنها بخشی از حقیقت است، نه همه آن. آنچنان که حکیمان از دیرباز گفته‌اند جهان دو چهره دارد. یکی واقعیت و پدیده که همان جنبه تجربه‌پذیر جهان است و دیگری حقیقت و بود که همان جنبه تجربه‌ناپذیر و ناپیدای جهان است. الگوها و مدل‌های ارائه شده از سوی علوم برای تبیین عالم، به حقیقت و کنه عالم راه نمی‌برد بلکه به روابط بین نمودها (پدیده/Phenomenon) می‌پردازد. آنهم نه به گونه‌ای جامع. به سخن دیگر هر چه پژوهش علمی جامع‌تر و

فربه‌تر گردد، جهان اعیان و اعیان جهان و نسبت بین آنها خود را در این پژوهش نمایان‌تر و گویاتر می‌نمایند، اما این، هرگز به آن معنا نیست که پژوهش علمی، هر چه فربه و جامع، بتواند جامعیت جهان یا جهان به مثابه یک کل را در اختیار ما قرار دهد. هر چه علم پیشرفت می‌کند، گویی بیشتر باید باور کرد که جهان ابژکتیو که موضوع و متعلق پژوهش‌های علمی است، از یک واقعیت واسطه‌ای و میانی و به زبان صدرالمآلهین از یک واقعیت رابطی، برخوردار است.^۱ بدینسان است که در علم، درک حقیقت جهان، آنچنان که کانت هم همین باور را داشت، ناممکن است.

علم با تبیین روابط و نسبت‌های علی بین پدیده‌ها، بنیان پیشرفت‌های شگفت‌انگیزی را نهاده است اما مگر می‌توان همه داده‌های ممکن را ادراک کرد؟ یاسپرس بر آن است که علم باید این نقص و محدودیت خود را همواره نصب‌العین قرار دهد که از ادراک همه داده‌های ممکن عاجز است و لذا در تصور جهان، چونان یک فراگیرنده و ذات جامع قاصر است. فهم همین معنا علاوه بر آنکه باعث می‌شود که علم قلمرو و محدوده خود را بشناسد، مانع از آن می‌شود که علم پا از قلمرو خود فراتر گذاشته و ادعاهای واهی نماید. درست است که علم و شناخت ابژکتیو، دارای اعتبار کلی، اثبات‌پذیر و ارتباط‌پذیر است اما بایستی در نظر داشت که متعلق چنین شناختی، همواره روابط و نسبت‌های بین پدیده‌های جهان است، نه جهان چون یک کل فراگیرنده. اگر انسان در رهیافت علمی‌اش به جهان به داوریهایی بپردازد که از دایره بررسی روابط و نسبت‌ها - یعنی دایره محدود علم - بیرون باشد، گرفتار «خرافه علمی» می‌گردد.

۱. وجود روابط مستقل در فلسفه اسلامی، دکتر غلامحسین دینانی، ص ۱۶.

از نظر یاسپرس، علم باید مرزهای خود را بشناسد و بپذیرد. قلمرو خاص علم، همانا تبیین نسبت بین پدیده‌هاست. علم به گونه‌ای موجه و مطلوب می‌تواند عهده‌دار این وظیفه مهم باشد. اما هر گونه تخطی از این وظیفه و هر گونه چشم‌داشتی غیر از این از علم، همانا خرافه علمی است:

«علم در روزگار ما اهمیت و اعتبار فوق‌العاده یافته است. مردمان همه چیز را از آن می‌خواهند. چشم دارند که همه هستی را به وجه دقیقی بشناسند و همه نیازهای آدمی را برآورد. این انتظار غلط، خرافه علمی است و ناامیدی حاصل از آن به تحقیر علم می‌انجامد. اعتماد کورکورانه به چیزی که آدمی گمان می‌کند می‌شناسدش، خرافه است و چون انتظاری که ناشی از آن اعتماد است برآورده نمی‌شود، تحقیر دانایی روی می‌دهد. نه آن اعتماد ربطی به علم دارد و نه این تحقیر.»^۱

در واقع در خلال نقد فلسفی یاسپرس بر علم و خرافه علمی آشکار می‌گردد که فهم علمی ما از وجود (Being) به معنای شناخت مطلق و درست نمی‌تواند باشد، زیرا چنین فهمی فقط فهم بخشی از وجود است و در جهان چنان نیست که برای شناخت ما وحدتی همبسته باشد، در واقع از هم گسسته است.»^۲

از این فراتر رویم و پای خرد را نیز در فهم وجود و بنیانهای غیرابژکتیو و پنهان باز کنیم، باز هم نمی‌توانیم کل وجود را ادراک نماییم، چه رسد به علم که حیطة اش همان چیزهای ابژکتیو و ظهور یافته است. «بدبختی موجودیت انسان، وقتی آغاز می‌شود که دانسته‌های علمی را جایگزین خود هستی می‌کنند. آنچه از نظر علم

۱. آغاز و انجام تاریخ، کارل یاسپرس، ترجمه محمد حسن لطفی، ص ۱۲۸.

۲. عالم در آینه تفکر فلسفی، کارل یاسپرس، ترجمه دکتر محمود عبادیان، ص ۲۵.

دانستنی نیست ناموجود تلقی می‌گردد. علم، رنگ خرافه علمی به خود می‌گیرد و این خرافه به جامعه علم کاذب، بسی جسوری جنون‌آمیز به بار می‌آورد که در آن نه از علم نشان است و نه از فلسفه و نه از ایمان.^۱

محور سوم: نقد انسان‌شناسی‌های علمی

به نظر یاسپرس همه علوم‌ی که با محوریت انسان به طراحی نظریه می‌پردازند و داعیه شناخت انسان را دارند، هر چند حرفهای درست و قابل اعتنایی راجع به این موجود شگفت‌انگیز یعنی انسان می‌گویند اما تو گویی آنچه را در انسان، محور است به فراموشی می‌سپرند. بخشهایی از انسان مورد توجه علوم است که همواره قابل شناخت و ابژکتیو باشند. نمودهای ابژکتیو انسان هر چند قابل تبیین علمی‌اند، اما ماهیت و ذات انسان هرگز قابل شناخت نیست، زیرا انسان موجودی نیست که بتوان از او شناختی جامع و مانع حاصل کرد. او معمایی است که هر گونه تفحص و تحقیقی از ماهیت او فسونست و فسانه.^۲

در این زمینه هم خرافه علمی روی می‌دهد. خرافه علمی در انسان‌شناسی آنجاست که چیزهایی را که راجع به انسان نمی‌توانیم بدانیم به گونه‌ای مطرح کنیم که گویی می‌دانیم. علوم انسانی و انسان‌شناسی‌های علمی بایستی این نکته را نصب‌العین خود قرار دهند که دانستن چیزهایی راجع به انسان مساوی با کشف ماهیت انسان نیست. حماقت است که ندانیم اما گمان بریم که می‌دانیم. از نظر یاسپرس انسان‌شناسی‌های

۱. همان، ص ۲۴.

۲. حافظ: وجود ما معانیست حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه.

علمی نباید در دام این حماقت گرفتار آیند. انسان در جهان و طبیعت، همسان جهان و طبیعت نیست. هر چند که انسان یک عین و ابژه در میان ابژه‌هاست و با آنها تعامل دارد اما موجودی است از بیخ و بن استثنایی. این از آن روست که انسان برخوردار از امکان آزادی، تصمیم و انتخاب است. آدمی با این آزادی، چیستی خود را رقم می‌زند. و چون چنین است همه برداشت‌های علمی و ابژکتیو، از ذات وی، باطل و منسوخ می‌گردد. انسان در بالاترین و والاترین مفهوم آن یعنی در مقام و مرتبه اگزیستانس (Existenz) «فرد»، «بی‌بدیل» و «یگانه» است. شناخت، تنها از امور ابژکتیو و عینی حاصل می‌آید و ابژکتیویته نمی‌تواند از دل «فردیت»، «بی‌بدیل بودن» و «یگانگی» بیرون بیاید، زیرا اساساً ابژکتیو بودن شناخت، معنای ضد مفاهیم فوق را در خود می‌پروراند. یعنی اعتبار کلی (که مقابل فردیت است) و اثبات‌پذیری و تکرار (که مقابل بی‌بدیل بودن است) و ارتباط‌پذیری (که مقابل یگانگی است)، سه مفهوم کاملاً مرتبط و سه شرط ابژکتیو بودن شناخت می‌باشد.

از نظر یاسپرس هیچ کدام از علوم انسانی و انسان‌شناسی‌های علمی، صلاحیت بررسی انسان به مثابه انسان را ندارند و مهم‌ترین نقدی که بر آنها رواست این است که برداشت‌ها و تفسیرهای خود را از نمودهای انسان، چون شناخت کامل انسان تلقی می‌کنند. غافل از آنکه اصیل‌ترین، محوری‌ترین و بنیادی‌ترین مفهوم انسان، یعنی اگزیستانس، از تیررس هرگونه شناخت ابژکتیو خارج است. یعنی در آن سوی شناخت ابژکتیو قرار دارد. به همین دلیل تنها راه برای جهش و نیل به آن این است که ما نیز به آن سوی شناخت رویم، یعنی گویی در گونه‌ای ناشناخت غوطه خوریم. این ناشناخت، همان چیزی است که یاسپرس نام «روشنگری اگزیستانس» (Illumination of Existenz) را بر آن می‌نهد.

روشنگری اگزیستانس، دانش و شناخت ویژه‌ای نیست که حاوی شرح و توصیف و تبیینی باشد، یا واجد خبری باشد که محتمل صدق و کذب است و حتی در بردارنده نتیجه استدلالی نیز نیست، بلکه گویی دعوتی است غیرمستقیم از انسان به اصالت، آزادی، خویشتن جویی، خویشتن یابی، آگاهی، بیداری، خلوص، بازگشت به خویش و احساس خود در حالت یگانگی و تفرد.

بدینسان تنها راه شناخت واقعی انسان و انسان واقعی، شناخت اگزیستانسیل است و در برابر شکل‌های شناخت ابژکتیو از انسان برخطاست و مطابق با ماهیت و چیستی انسان نتواند بود. تصویری که انسان‌شناسی و علوم انسانی از انسان ارائه می‌دهد، انسان را در نمودهایش گم می‌کند و به تخریب آزادی و اصالتی که ذاتی اوست می‌انجامد.

به نظر نگارنده مقاله تنها نقش مثبتی که زبان خشک علوم ابژکتیو می‌تواند راجع به انسان ایفا کنند، محدود کردن آن حوزه است یعنی به گونه‌ای سلبی می‌تواند حوزه اگزیستانس را با بیان اینکه اگزیستانس چه نیست، تبیین نمایند.

فلسفه‌ورزی در عصر علم

دیدیم که به علم کشانیدن جهان و انسان به مثابه یک فراگیرنده با شکست مواجه می‌شود و با این شکست علم باید بیاموزد که هیچگاه بیرون از قلمرو معین خود به فعالیت نپردازد. در پرداخت فلسفی به جهان نیز همین شکست در انتظار نشسته است زیرا ما همواره در یک افق زندگانی می‌کنیم و می‌اندیشیم و جهان‌بینی‌های ما نیز محدود به همان افق و درونی است. از نظر یاسپرس فلسفه هنوز هم در جستجوی معنای کلی وجود، جهان و انسان و معنا و ماهیت حقیقت است.

«فلسفه‌ورزی امروز هم مانند گذشته با وجود (Being) مرتبط است.»^۱ البته فلسفه هنوز هر چند این خاستگاه را تا به امروز حفظ کرده است اما دیگر نمی‌تواند در انگیزه، به راه فیلسوفان پیش از کانت برود زیرا «پاسخ به پرسش راجع به چیستی حقیقت، به وسیله تهیه یک تصویر یا ترسیم جهان در کلیتش، خطاست و همواره خطا بوده است.»^۲

از همین روست که فلسفه دیگر نمی‌تواند دانشگاهی و آکادمیک باقی بماند، زیرا فلسفه منحصر شده به دانشگاه از ارزش حقیقت می‌کاهد و ناصیل است. فلسفه باید از حالت دانشگاهی فراتر رود و مسائل مربوط به زندگانی انسان را به چالش بکشد. به عبارت دیگر، فلسفه باید «هستی‌آسا» باشد. «ما باید خود را از این اندیشه‌هایی بخشیم که فعالیت فلسفی کار استادان دانشگاه است. به نظر می‌آید که فلسفه، کار انسان است.»^۳

چنین ایده‌ای مسلماً می‌تواند تمایزی بین فلسفه و علم بیفکند؛ در حالی که علم سراسر دانشگاهی است، فلسفه بایستی خود را از چنین قید و بندی برهاند.

بنابراین درست است که فلسفه، وجود را به پرسش می‌گیرد اما چون علم به دنبال ابژه‌هایی نیست که بخواهد آنها را تبیین نماید. فلسفه، علم نیست و وظیفه آن هم مثل وظیفه‌ی که بر دوش علم نهاده شده نیست، بلکه فراتر، وظیفه فلسفه تمرکز به وجود انسان، به مثابه مرکز همه واقعیت‌هاست. وظیفه فلسفه، تحقق آدمی است. بر همین زمینه است که یاسپرس در بسیاری از موارد به جای واژه فلسفه از

1. Jaspers, Kael (1969), Philosophy. Volume 1. Translated by E.B. Ashton. P3.

2. Wallraff Charls, Karl Jaspers, An 2 Interoduction to his philosophy. P 14.

3. Jaspers, Karl. Way to wisdom, An Interoduction to philosophy Translated by Rolph Manheim. P134.

«فلسفه‌ورزی» (Philosophizing) استفاده می‌کند و اینگونه اندیشیدن را یک فعالیت می‌داند. از نظر او فلسفه‌ورزی نوعی فعالیت درونی است، گویی نوعی کار است در قالب و شکل اندیشه. فعالیت کاملاً انسانی و برای انسان. چرا فعالیت؟ زیرا حرکت و سیری است که به گونه‌ای ژرف با صاحب آن مرتبط است.

نکته فوق، تفاوت دیگر فلسفه با علم است. یعنی فلسفه، برخلاف علم که کوششی است برای ارائه یک شکل قطعی شناخت راجع به جهان و انسان، سیر و فعالیت است درونی به سوی حقیقت، حقیقتی که هرگز متعلق شناخت قرار نمی‌گیرد، بلکه در جریان چنین سیری با آن روبرو می‌شویم و با چنین مواجهه‌ای افق اندیشه ما گسترده‌تر می‌شود. نکته در این است که آدمی هرگز نمی‌تواند افق را از میان بردارد یا گمان برد که می‌تواند به افق افق‌ها نایل شود بلکه تنها کاری که از آدمی برمی‌آید این است که با اوج‌گیری، افق‌ها را درنوردد و دائماً در یک سیر بی‌منتها قرار گیرد. یاسپرس این جریان را «اندیشه اوج‌گیرنده» (Transcending Thinking) می‌نامد.

فلسفه‌ورزی از نظر یاسپرس یعنی اوج‌گیرندگی و فرارفتن. از آنجا که حقیقت، همواره در جنبش و سیری بی‌منتهاست و هرگز به نهایت نمی‌رسد، اندیشه نیز هرگز در خون نمی‌ماند و شایسته نیست که بماند و اگر بماند، نشانه پایان مسیر و حرکت نیست بلکه نشانه پایان و توقف اندیشمند است. پس چون حقیقت همواره دست‌نیافتنی و نامحدود است، فلسفه نیز همواره در راه است. حقیقت، همان حوزه نامشهود و بنیادینی است که سیر فلسفی به سوی آن است، برخلاف حوزه مشهور و ابژکتیو که علم در آن قرار دارد.

از نکات فوق می‌توان نتیجه گرفت که فلسفه، برخلاف علم، در واقع چیزی به ما نمی‌گوید یا جواز پذیرش عقیده‌ای را در اختیار ما قرار نمی‌دهد بلکه با گسترش افق اندیشه ما، گویی دم‌به‌دم، چیزهای کهنه را به کناری می‌نهد و با نو کردن دائمی انسان به همه چیز شکل و بویی از تازگی و نویی می‌دهد و اگر چنین باشد با عرفان قرابت پیدا می‌کند، زیرا شعور ما را دائماً نسبت به خود و وجود تغییر می‌دهد و امکانهای تازه و نامحدودی را بر ما می‌گشاید. فلسفه وجود انسان را به میان می‌کشد و آن را آشکارتر می‌نماید. به همین سبب می‌توان گفت که چنین فعالیتی، همه چیز را شفاف و فرانما می‌سازد زیرا در پی سیر و حرکت درونی و پیاپی انسان، همه چیز مورد تجدید نظر قرار می‌گیرد.^۱

این آگاهی و بصیرت مستمر نسبت به وجود و این سیر بی‌منتها که فلسفه‌ورزی بر آن بنیان قرار می‌یابد و استمرار می‌گیرد، تفاوت بنیادین فلسفه و علم است. در حالی که علم شناختی ابژکتیو از جهان و انسان را فراهم می‌آورد، فلسفه حامل وجود آدمی و جهان در افق‌هایی فرا ابژکتیو است. آگاهی علمی از جنس اندیشه ابژکتیو و شناخت است اما آگاهی فلسفی از جنس اندیشه غیرابژکتیو و ناشناخت (Insight/بصیرت) است. علم بر مبنای دوگانگی سوژه و ابژه استوار می‌گردد، فلسفه‌ورزی از آن فراتر رفته و گویی سنتز آن دو است. اندیشه علمی عبارتست از آگاهی سوژه (فاعل شناسا) نسبت به ابژه (موضوع شناسایی)؛ اندیشه فلسفی

عبارتست از بصیرتی غیرشناختی نسبت به چیزی که خود در آنسوی دوگانگی سوژه و ابژه قرار دارد: «فراگیرنده» (Encompassing)، فراگیرنده‌ای که سه نمود و بخش دارد: جهان، انسان، متعال (ترانساندانس / اوج بلند بودن - Transcendence)

پس یکی دیگر از تمایزات مهم علم و فلسفه این است که اندیشه علمی، چون کاملاً ابژکتیو، محدود و بسته است، به فراگیرنده سوژه و ابژه راهی ندارد، اما فلسفه‌ورزی چون خاستگاهی کاملاً متفاوت از علم دارد، نیروی حیاتی خود را از آگاهی درونی فرد نسبت به فراگیرنده می‌گیرد.

از نظر یاسپرس، فلسفه باید به خاستگاه راستین خود بازگردد و البته بازگشت به این خاستگاه نه به معنای ارجاع به اندیشه علمی است و نه به معنای رد علم. او به شدت با این گرایش مخالفت می‌ورزد که عده‌ای تحت تأثیر رشد فزاینده علم، بازگشت فلسفه به خاستگاه خود را، بازگشت آن به علم تفسیر کرده و مثل مارکسیست‌ها دم از فلسفه علمی می‌زنند. همچنین با کسانی نیز که برای نجات فلسفه، همه حقایق علمی را مشکوک اعلام کرده و شأن و ارج فلسفه را در عدم توجه به علم دانسته‌اند، مخالفت می‌کند.

یاسپرس خود به گونه‌ای دلنشین این دو گرایش افراطی را به نقد می‌کشاند و با این نقد، نسبت فلسفه و علم را بیش از پیش نمایان می‌سازد: «این دو واکنش، یکی زبونی در برابر علم و دیگری انکار علم به مثابه دانشی اقناعی، روشمند و دارای اعتباری جهانشمول، به نظر می‌آید که به معنای امضاء حکم پایان فلسفه باشد.

فلسفه، چه اسیر و بنده علم باشد، چه اساساً تمامی علم را انکار نماید، در هر دو صورت دیگر فلسفه نیست.^۱

خاستگاه فلسفه، در نهاد شورمند انسان نهفته است و فلسفه‌ورزی معنا و حقیقت خود را از آگاهی درونی انسان نسبت به خود می‌گیرد و انسان یک راز است نه یک مسأله. «گابریل مارسل» این تفاوت را به خوبی بیان کرده است، آنجا که می‌گوید: «یک راز، مسأله‌ای که از داده‌ها و معلومات راجع به خود تجاوز و تخطی می‌کند و بر آنها سلطه می‌یابد و از آنجا که از مسأله بودن فراتر می‌رود و تعالی می‌جوید ... میان یک مسأله و یک راز این فرق اساسی هست که مسأله امری است که من به آن برمی‌خورم و تمام آن را در مقابل خود می‌یابم و به همین جهت می‌توانم پیرامون آن بگردم و آن را از میان بردارم، در صورتی که یک راز امری است که من، خود در بند آن افتاده‌ام.»^۲

بدینسان فلسفه‌ورزی راز و رمزی است اما علم، حل مسأله است. شأن مسأله، حل است اما شأن راز، بازخوانی مکرر آن است. به سخن دیگر، فلسفه‌ورزی تأمل در راز است، تأملی که نه یک بار و برای همیشه، بلکه همواره و همیشه انجام می‌گیرد و یک سنت جاویدان است. صحنه‌ای است که روی آن فیلسوفان بزرگ آمده‌اند، نقش ایفا کرده‌اند و رفته‌اند. آنها استادان ما هستند که نه اندیشه‌ها را بلکه اندیشیدن را به ما می‌آموزند و ما برای حفظ این سنت باید با آنها گفتگو کنیم و با تأملی تازه در راز، در این سنت شرکت نماییم. به همین سبب است که در فلسفه

1. Jaspers, Karl. Way to wisdom. P 149-150.

۲. نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن، برگرفته و ترجمه یحیی مهدوی، ص ۱۴۱.

هیچ اقتداری از سوی فیلسوف وجود ندارد و فیلسوف مرید ندارد. مریدپروری در فلسفه‌ورزی، مرگ آن است زیرا فلسفه‌ورزی فعالیتی فعالانه و سیر اندیشه اوج‌گیرنده انسان است به سوی حقیقتی نایستاد و بی‌منتها، حقیقتی که هرگز متعلق شناخت قرار نمی‌گیرد. درونمایه فلسفه‌ورزی اندیشه است، اندیشه‌ای با دو حرکت: از یک سو حرکت به سوی خاستگاه وجود در درون خود ما و از سوی حرکت از آن خاستگاه به آن سوی ما. این است حقیقت اندیشه اوج‌گیرنده. اما در تفکر و اندیشه علمی، گویی حرکت از ساختار یک علم (ترتیب امور معلوم) به علمی دیگر (برای معلوم کردن مجهول) واقع می‌شود.^۱

ذات فلسفه‌ورزی عبارتست از اشتیاقی درونی به سنجش خردمندانه نسبت به جهان و غوطه‌ور شدن در تاریخ اندیشه و شهامت ورزیدن. «فلسفه یعنی جرأت و شهامت رخنه و درک خودآگاهی دور از دسترس انسانی»^۲

فلسفه‌ورزی ذاتاً گفتگویی است. یاسپرس در اینجا به افلاطون نظر دارد که فلسفه را دیالکتیک می‌دانست. این از آن روست که اندیشه‌ها و دلایل ما بر چیزی در خلال بحث با دیگران و حتی چه بسا بحث و چالش با خودمان روشن شده، گسترش یافته یا پالوده می‌شود. این گفتگو، گفتگویی است که در طول تاریخ اندیشه امتداد و استمرار داشته است. «آنچه از تاریخ یاد می‌گیریم، باید انگیزه‌ای شود و ما را

۱. در کتاب‌های منطقی اندیشیدن واجد در حرکت است. یعنی هنگامی که انسان با تصور مجهول روبرو می‌شود در حرکت نخست از مجهول به سمت تصورات معلوم در «خود» می‌رود و پس از مرتب کردن تصورات معلوم و یافتن کلیدی برای حل مجهول و یا روشن ساختن زوایایی از آن، به مجهول بازمی‌گردد و آن را معلوم می‌سازد (حرکت دوم). اما اندیشه اوج‌گیرنده که بنیاد و ویژگی فلسفه‌ورزی است همانا حرکت دوم و اوج‌گیرنده است که به فراگیرنده باز می‌گردد، فراگیرنده‌ای که خارج از ساختار دوگانگی سوژه (فاعل شناسا) و ابژه (موضوع شناسایی) است.

2. Jaspers, Karl. Philosophy. Vol 1. p 1.

هوشیار سازد و به پرسش بگیرد.^۱ و «فلسفه‌ورزی هر چند در زمان قرار دارد، اما به عنوان امری بی‌زمان و تبلور بی‌زمانیت ادراک شده است، با این حال، فلسفه‌ورزی همانا اراده انسان است در زمان خود، برای لمس وجود به گونه‌ای تاریخی.»^۲

از این روست که مفهوم «پیشرفت» در فلسفه با پیشرفت در علم تفاوت دارد. تاریخ علم، علم نیست، اما تاریخ فلسفه، فلسفه است. برای پیشرفت در فیزیک جدید، نیازی به دانستن فیزیک قدیم نیست اما پیشرفت در فلسفه امروزی منوط به دانستن فلسفه پیشینیان است. «هر چند معرفت به گذشته، فلسفه واقعی نیست و فلسفه‌ورزی همواره نیاز دارد به سرچشمه‌های کنونی.»^۳

علم به واسطه داشتن روش، متقاعدکننده و ارتباط‌پذیر است اما نداشتن چنین روشی در فلسفه به این معنا نیست که فلسفه‌ورزی امری بافتنی و یا تبلیغات است. فلسفه‌ورزی واکنشی است سنجشگرانه، موشکافانه و ژرفابین نسبت به مهم‌ترین مسائل انسانی، و به گونه‌ای ژرف در ارتباط (Communication) ریشه دارد و در آن می‌شکفتد.

تبیین علمی جهان یعنی ارائه تصویری از جهان به مثابه ابژه‌هایی که متعلق شناخت قرار می‌گیرند. تبیین علمی یعنی رویارویی با جهان به مثابه یک مسأله. واضح است که با چنین تبیینی، جایگاه راستین جهان شناخته نخواهد شد. اما تبیین فلسفی یعنی رویارویی با جهان به مثابه رمز و تفسیر آن، یعنی رمزخوانی. تفسیری که هیچگاه کامل و تمام نیست. از این روست که هر انسان منفرد و یگانه‌ای، در رویارویی

1. Jaspers, Karl. Way to wisdom. P 171.
2. Jaspers, Karl. Philosophy. Vol 1. P 1.
3. Ibid.

فلسفی خود با جهان، بایستی آن را مورد تفسیر تازه‌ای قرار دهد. از همین روست که فلسفه‌ورزی فعالیتی است که فقط در «من» و از طریق یافتن خودم و وضعیت خودم در زندگانی‌ام رشد می‌کند. فلسفه‌ورزی منجر به شناختی بنیادین می‌گردد. اما این شناخت، برخلاف علم، حاوی آموزه‌های خاص نیست بلکه سیری است که طی آن با باز شدن افق‌های وجود انسان، با حقیقت مواجه می‌شویم. «تأمل فلسفی هنری است که طی آن، من به «بودن» و «خودم» می‌رسم. تأمل فلسفی، اندیشه‌ای بی‌غرض که موضوعی را بی‌تفاوت مطالعه کند نیست، تماشایی صرف بودن بیهوده و عبث است. حتی شناخت علمی هم مشاهده تصادفی و غیرعمدی موضوعاتی اتفاقی نیست... فلسفه به معنای فعالیت... چیزی نیست که فقط اخلاق بیافرینی یا صرفاً آرامش روحی ایجاد کند... فلسفه‌ورزی، فعالیت خود اندیشه است. به گونه‌ای که جوهر انسان در جاودانگی‌اش، در فرد فهمیده شود. این فعالیت از ژرفای زندگانی مایه می‌گیرد، حتی هر چند این ژرفا، برای ما صرفاً در سطح نمود می‌یابد. اما این فعالیت، یعنی فلسفه‌ورزی، «جاودانگی» را در «زمان لمس می‌کند نه در سطح، یعنی نه در جایی که تمایلات فانی وجود دارد... در لحظات اوج، این فعالیت، فعالیتی است درونی که باعث می‌شود که من خودم شوم. فعالیت فلسفی، روشنگری وجود است. فعالیت خود فرد است به گونه‌ای که فرد، همزمان خود را چون وجودی که به خویش داده شده تجربه می‌نماید.»

تأمل جامع علوم انسانی

یاسپرس با پژوهش و تفکر در باب محدودیت‌های شناخت علمی و فلسفی کوشیده است تا رابطه میان علم و فلسفه را تبیین نموده و امکان فلسفه‌ورزی را در

1. Jaspers, Karl. On my Philosophy. [Online],
<http://www.tearsotlorona.com/jaspers.html>.

عصر علم نمایان سازد. عصر کنونی ما عصر علم و تکنولوژی است و فلسفه نمی‌تواند از این عوامل اجتناب ورزد. درست است که نه علم بر فلسفه منطبق است و نه فلسفه بر علم. این دو هم از لحاظ خاستگاه و هم از لحاظ روش و هم از لحاظ موضوع، با یکدیگر متفاوتند. علم، قلمرو تبیین ابژکتیو است و فلسفه از چنین تبیینی عاجز است؛ اما قلمرو علم، منشأ جهش فلسفی است.

بدینسان علم برای فلسفه نه فقط اجتناب‌ناپذیر بلکه ضروری است. بدون علم، فیلسوف نسبت به جهان شناختی ندارد زیرا تنها با رهیافت علمی است که ما می‌آموزیم چیزها چگونه هستند و چه رابطه‌ای بین آنها حاکم است. اما علم نباید معنای راستین و وظیفه درست خود را با ادعای جامعیتی اقتدارگرا گم کند. بزرگترین و مهم‌ترین خدمت فلسفه به علم همین است که مبانی، ساختار و تمایزات آن را در خاستگاه، روش و موضوع توضیح دهد و محدودیت‌هایش را گوشزد نماید. علم فقط به کمک فلسفه است که می‌تواند خود را از دام خرافه علمی که همانا تمایل به مطلق نمودن، و جامعیت شناخت علمی است، برهاند. فلسفه به علم می‌آموزد که نمی‌تواند دیدی جامع‌الاطراف به جهان داشته باشد زیرا جامعیتی اصلاً در کار نیست. کمک فلسفه به علم این است که می‌فهماند که همه چیز فهمیدنی نیست. در واقع فلسفه با این کار، یعنی ارائه ماهیت علم و نمایاندن محدودیت‌ها و ظرفیت‌های آن، علم را ارج می‌نهد و آن را سرشار می‌سازد.

در نظر یاسپرس، فیلسوف بایستی به علم، فروتنانه احترام بگذارد زیرا برجسته‌ترین دستاورد بشر در تاریخ است. اما در عین حال بایستی در برابر غرور و خرافه علمی بایستد. غروری که می‌تواند گریبان علم را بگیرد و معنای راستین آن را از آن بستاند این است که علم تصور کند که می‌تواند واجد ایده جامعیت باشد. بدتر

از آن و مغرورانه‌تر اینکه گمان برد به واسطه پیشرفت‌های بی‌نظیر و سریعی که کرده، هم‌اکنون توانسته برخی چیزها را تا بنیانش بشناسد. علم باید بفهمد که ظرفیت و وظیفه‌اش، شناخت ابژکتیو نسبت پدیدارهاست. علم باید بفهمد که نه می‌تواند و نه باید که اهداف ارزشی زندگانی انسان را تعیین نماید زیرا نمی‌تواند معیارهای آن را در اختیار نهد. چنین جستجویی در شأن فلسفه‌ورزی است. اینچنین است که فلسفه‌ورزی در عصر علم امکان می‌یابد.

آنچه به اختصار در پژوهش و نقد علم و روش و درونمایه آن گفتیم، خود می‌تواند امکان و لزوم فلسفه‌ورزی را در عصر علم و تکنولوژی بنمایاند. علم و فلسفه با همه تفاوت‌هایی که با یکدیگر دارند، برای هم ضروری و محل تغذیه یکدیگرند. فلسفه نظر داشتن به کل است اما چنین منظوری به معنای بی‌توجهی به جزء نیست بلکه حتی موجب می‌شود که جایگاه جزء، به خوبی ادراک گردد.

چنین است که به گفته یاسپرس: «علم خالص، مستلزم فلسفه‌ای خالص است»^۱ علم خالص یعنی علمی که محدوده خود را بشناسد و فقط در قلمرو خود حرکت کند و داعیه غلبه بر سایر سپهرها را از سر بیرون کند. و چون توانایی‌ای در خور علم نیست، فلسفه به یاری آن می‌شتابد. از خود یاسپرس بشنویم:

«علمی که به خود واگذار شود و صرفاً علم لحاظ گردد، بی‌وطن می‌گردد. چنانکه «نیکلاس کوزایی» گفته است هوش، روسپی است زیرا می‌تواند خود را به هر چیزی بفروشد. لنین گفته است که علم هم روسپی است، زیرا خود را به منفعت طبقاتی فروخته است. در نظر نیکلاس کوزایی این خرد و در نهایت معرفت الهی

1. Jaspers, Karl. Way to wisdom. p. 159.

است که به شناخت هوشمندانه، معنا، حقیقت و قطعیت می‌بخشد. در نظر لنین هم، جامعه بی‌طبقه است که علم خالص را ارتقاء می‌بخشد. حقیقت مطلب هر چه باشد، آگاهی نسبت به آن، کار تأمل فلسفی است. فلسفه در درون علم نهفته است و همین معنای درونی آنهاست که دانشمند را آماده می‌کند که کار کند و کار روشمند او را راهنمایی می‌کند. کسی که با تأمل این هدایت و راهبری را تقویت می‌کند و از آن آگاهی می‌یابد به مرحله آشکاری از فلسفه‌ورزی نایل آمده است. اگر چنین راهبردی و هدایتی ناتوان گردد و از میان برود، علم به آیینی بی‌توجیه، معیارهایی بی‌معنا، اشتغالی بی‌هدف و خدمتگزاری بی‌بخار تبدیل می‌شود.¹



1. Ibid, p. 158-159.

منابع و مآخذ:

فارسی:

- ابراهیمی دینانی، غلامحسین، وجود روابط مستقل در فلسفه اسلامی، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۲ ش.
- ورنو، روژه - وال، ژان، پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۲ ش.
- یاسپرس، کارل، آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳ ش.
- _____، عالم در آینه تفکر فلسفی، ترجمه دکتر محمود عبادیان، تهران، نشر پرسش، ۱۳۷۳ ش.

انگلیسی:

- 1- Jaspers, Karl. *On my Philosophy*. [Online], <http://www.tearsotllorona.com/jaspers.html>.
- 2- _____, *Philosophy*, volumes 3, Translated by E.B. Ashton. The university of Chicago Press, 1969.
- 3- _____, *Way to wisdom*, An Interoduction to philosophy, Translated by Rolph Manheim, Yale university press, 1951.
- 4- Sesei, *Reintegration of Cultural Spheres in Psychialtry*, [online] <http://www.englishtainment.com/jaspres.html>
- 5- Wallraff Charls, *Karl Jaspers*, An Interoduction to his philosophy, prince to university press, 1970.